



استاد عباس اقبال و قلم ژورنالیستی او

جعفر شجاع کیهانی

عباس اقبال آشتیانی (۱۲۷۵ یا ۱۲۷۷-۱۳۳۴ ش)، ادیب، نویسنده، مورخ، و عضو فرهنگستان ایران، دوران کودکی را به سختی گذراند؛ در چهارده سالگی، به تشویق مادر، به مکتب رفت؛ سپس به دارالفنون راه یافت. پس از طی دوره تحصیلی، معاون کتابخانه معارف شد. در سال ۱۲۹۷ ش، علاوه بر دارالفنون، در دارالمعلمین مرکزی، مدرسه حقوق، و مدرسه نظام، تاریخ و جغرافیا تدریس کرد. در سال ۱۳۰۴ ش، به عنوان منشی هیئت نظامی مدرسه نظام، به پاریس رفت و وارد دانشگاه سوربن شد. در بازگشت به ایران (۱۳۰۷ ش)، بر کرسی استادی نشست. در سال ۱۳۱۴، با تألیف رساله‌ای با عنوان وزارت در عهد سلاجقه بزرگ، در رشته ادبیات به کسب درجه دکتری نایل شد. در ۳۰ آذر ۱۳۱۷، به عضویت فرهنگستان ایران درآمد. در سال ۱۳۲۸، به رایزنی فرهنگی در ترکیه و سپس ایتالیا منصوب شد. سرانجام، در ۲۱ بهمن ۱۳۲۴، در رم درگذشت. پیکرش، در مقبره ابوالفتح رازی در شهری در جوار آرامگاه علامه میرزا محمدخان قزوینی، به خاک سپرده شد.

عباس اقبال بنیانگذار تدریس تاریخ به شیوه نوین و پیشرو تألیف کتاب‌های درسی تاریخ و جغرافیا برای دبیرستان‌هاست. وی، در مقالاتی با عنوان «انتقاد ادبی» در مجله دانشکده (۱۳۰۰-۱۳۰۱)، مبانی و اصول نقد ادبی را نشان داده است. اقبال همچنین

نخستین مؤلف تاریخ تمدن به زبان فارسی و واردکننده این مبحث در برنامه درسی دانشکده ادبیات بوده است. وی، در تاریخ‌نویسی و تصحیح متون و تبیعات ادبی، از شیوه علمی خلاقانه پیروی کرده است. در ساده‌نویسی و پرهیز از تکلف همچنین در پرتو آشنائی وسیع با فرهنگ و متون فارسی و فرانسه، در جمع همتایان، شاخص بوده است. از این حیث، او را، در عین مقام شامخی که در تحقیقات تاریخی دارد، چهره‌ای ممتاز در ادبیات ژورنالیستی باید شمرد. به همت او، مجله یادگار، نخستین مجله جدی تحقیقی در زمینه زبان و ادب و تاریخ و فرهنگ ایرانی، در سال ۱۳۲۳ منتشر شد و مدت پنج سال (تا سال ۱۳۲۸) دوام یافت.

اقبال، در سرمقاله‌های مجله یادگار، مباحث و مسائلی از قبیل آزادی قلم، اهمیت مقام مطبوعات، آداب و سنن ملی، کهنه‌پرستی و نوآوری را مطرح کرده و، در آنها، نظرگاه‌ها و آراء خود را به روشنی و با قلمی توانا بیان کرده است. وی، در مراکز دانشگاهی، همواره از استادان برجسته و مبرز و شاخص شناخته شده و، در خلال افاضات، مواضع خود را در مسائل سیاسی و اجتماعی بیان می‌کرده است.

مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، به اهتمام محمد دبیرسیاقی، در پنج جلد فراهم آمده و، به نفقه انجمن مفاخر و آثار فرهنگی (تهران ۱۳۸۲)، منتشر شده است. ترجمه مأموریت ژنرال گاردان در ایران (۱۳۱۰)؛ ترجمه طبقات سلاطین اسلام (۱۳۱۱)؛ خاندان نوبختی (۱۳۱۱)؛ تصحیح حدایق السحر فی دقایق الشعر رشیدالدین وطواط (۱۳۰۹)؛ تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت (۱۳۱۲)؛ تصحیح تجارب السلف از هندو شاه (۱۳۱۳)؛ تصحیح دیوان امیرمعزی (۱۳۱۹)؛ تصحیح کلیات عید زاکانی (۱۳۲۱) از جمله دیگر آثار اویند که عموماً از مراجع معتبر و موثق در حوزه خود شناخته شده‌اند. در اینجا، نوشته‌هایی از استاد را که مایه‌های سبک ژورنالیستی در آن به چشم می‌خورد نمونه‌وار نقل می‌کنیم.

در باب انتقادات بر حواشی چهارمقاله*

آقای بدیع‌الزمان خراسانی در شماره ۵-۶ مجله آرمان مقاله‌ای به عنوان «انتقادات بر حواشی چهارمقاله» نوشته‌اند که گویا دنباله نیز دارد و در آن بر تحقیقات ذی‌قیمت حضرت علامه استاد

* مجله شرق، شماره هفتم، تیر ۱۳۱۰.

آقای میرزا محمدخان قزوینی مدّظله انتقاداتی نموده و چند فقره از آنها را که به عقیده خود «مخالف تواریخ معتبر یا متناقض دیده» رد کرده‌اند.

چون بنده نگارنده بعد از مطالعه دقیق انتقادات منتقد محترم اکثر آنها را وارد ندیدم و در ضمن دقت بیشتر پاره‌ای ملاحظات به نظر رسید لازم دانستم که به نشر آنها بپردازم تا کسانی که از این‌گونه مطالب خالی‌الذهند به خواندن چند سطر انتقاد به ضلالت نیفتند و ضمناً بیشتر از آنچه در قرائت یک مقاله صرف وقت می‌کنند دقت و انصاف به خرج داده در باب صحت و سقم انتقادات مزبور حکمیت نمایند.

حضرت علامه نحریر آقای میرزا محمدخان قزوینی دامت برکاته را بنده از نزدیک دیده‌ام و قریب چهار سال شرف خوشه‌چینی از خرمن فضایل و کمالات ایشان را داشته و آنچه این مخلص از انصاف و حقیقت‌دوستی و علم و فضیلت اخلاقی از آن بزرگوار مشاهده کرده‌ام مرتبه‌ها بالاتر از آن چیزی است که از مطالعه حواشی چهارمقاله^۱ و امثال آن استنباط می‌شود و تفصیل آن فضایل و معلومات که علما و بزرگان اهل ادب را مفتون کرده و برای ایرانیان در خارج و داخل مایه سربلندی و مباحث شده است در این مختصر نمی‌گنجد.

حضرت استادی برخلاف آنچه شاید بعضی بی‌خبران تصوّر کنند در مرحله تفحص حقایق و روشن ساختن مبهمات و مشکلات با عشق سوزان قدم برمی‌دارند و بعد از آنکه به اعلی درجه امکان به منابع موجوده و به اسناد و شواهد مربوط به موضوع تحقیق مراجعه کردند باز با انصاف و احتیاطی که لازمه هر مرد محقق غیر مغروری است نتیجه استنباط‌های خود را بیان می‌فرمایند و از دادن حکم قطعی غالباً خودداری می‌کنند.

در غالب مراسلاتی که حضرت استادی بنده را به شرف قرائت آنها نایل می‌سازند این روح انصاف و حقیقت‌جویی کاملاً نمایان و فقره ذیل نمونه‌ای از آن است:

حضرت استادی در مرقومه مورّخه ۲۶ آبان ۱۳۰۹ به بنده نگارنده چنین مرقوم داشته‌اند: «سپس بدون هیچ ملاحظه از بنده و بدون هیچ تعارفی چنان‌که شیوه مرضیه خودتان است آنچه مؤدای اجتهاد خودتان است چه بر له بنده چه بر علیه من ذکر خواهید فرمود و این را می‌دانید که بنده اصلاً و مطلقاً از ردّ عقاید خودم از کسی که مثل سرکار یا امثال سرکار غرضش بحث از حقیقت باشد (نه مثل فلان و فلان که غرضشان فقط تعنت و بدگویی بود) نه فقط دلگیر نمی‌شوم بلکه از اعماق قلب مدّة العمر متشکر و ممنون خواهم شد».

بنابراین در جوابی که بنده بر «انتقادات بر حواشی چهارمقاله» می‌نویسم باید خاطر محترم

(۱) باید در نظر داشت که چهارمقاله بیست سال قبل به طبع رسیده و حواشی آن یک عده یادداشت‌هایی است مختصر به قصد روشن کردن مطالب متن کتاب نه به عنوان کتابی در تحقیقات ادبی.

خوانندگان مسبوق باشد که غرضم نه مجادله است و نه اعتراض به اینکه چرا کسی بر حواشی چهارمقاله به عقیده خود غلط‌هایی گرفته و مشکلاتی را حل کرده است بلکه غرضم غیر از ایراد پاره‌ای ملاحظات تاریخی که ذیلاً به عرض می‌رسد متوجه ساختن ذهن عموم است به بعضی نکات اساسی که به عقیده این جانب رعایت آنها از کشف هر نوع حقیقتی از این قبیل واجب‌تر است و اصلاً وصول به آنها منظور کلی و کمال مطلوب هر مرد ادب‌دوست معرفت‌خواهی است.

باید تصدیق کرد که کشف فلان مطلب تاریخی یا لغوی و تحقیق در صحت یا سقم فلان سنه یا فلان اسم و تعیین اسم پدر یا مادر یا جد یا مولد فلان شاعر یا نویسنده هر قدر هم مهم و جلیل جلوه کند باز منزلت و قدر کشف امریکا و رادیوم و قوانین نیوتون و آین‌شتاین و امثال آنها را ندارد که مثل ما کم ظرفان آن را با ساز و سرنا بر سر هر کوی و برزن به گوش عامه مردم بکشیم و آکادمی استخلم (کذا، به جای استکھلم) را مثلاً به دادن جایزه ادبی نوبل به خود دعوت نمائیم.

محیط زندگانی ادبی و فکری ما به وسعت مکان و زمان نامحدود است، آنچه را که ما امروز وسایل زندگی و تعیش و تمتع خود می‌گوئیم نتیجه زحمت و همت و صرف عمریست که از جانب عموم افراد نوع بشر از ادوار ماقبل تاریخی تا کنون به عمل آمده و حالیه نیز عموم مردم و ملل عالم در تکمیل آن می‌کوشند. اگر واقعاً کسی می‌خواهد نسبت به معاصرین خود و آیندگان مفید باشد باید بدون توجه به منظوری مادی و نفسانی یا اطفای آتش شهرت‌طلبی راهی را که پیش از ما مردم بی‌غرض رفته‌اند و یا همین امروز می‌روند بگیرد و دینی را که به گردن دارد بدون تحمیل منت بر کسی ادا نماید با این شرط که حق نعمت و قدمت دیگران را زیر پا نگذارد و بداند که هر قدم که به جلو برمی‌دارد از برکت شمع هدایتی است که سابقین یا معاصرین در کف لرزنده او گذارده‌اند.

خدمات حضرت استادی در نمودن راه تحقیق در ادبیات فارسی و انتشار آثار نفیس ادبا و مورخین و شعرای قدیم ما از آفتاب مشهورتر است و هر چند که جمعی بخواهند از راه حسد یا فضل فروشی و یا عمل به مضمون «خَالِفٌ تُعْرِفُ» آفتاب فضایل و خدمات ایشان را به‌گل خودنمایی بیندایند جز بردن عرض خود نتیجه‌ای حاصل نخواهند کرد و نرفته به این میدان مغلوب و مخدول به قبول ننگ هزیمت مجبورند، اعم از آنکه سپر وقاحت بر سر کشند و یا آنکه تحت لغاف تعارفات نجسب به نیش قلم طبع لطیف ایشان و روح هر دل‌باخته ادبیات فارسی را که حضرت استادی تا این پایه در احیای آثار آن رنج برده‌اند بیازارند.

بنده نگارنده در بی‌غرضی آقای منتقد محترم شکی ندارم و می‌دانم که نظر ایشان در انتقاد

حواشی چهارمقاله روشن ساختن پاره‌ای حقایق بوده است اما متأسفانه باید گفت که ایشان در اختیار موضوع راه کج رفته و دست به نواختن سازی زده‌اند که در گوش‌های سلیم اثرات بسیار ناخوش کرده.

اگر به گفته یکی از دوستان معظم تمام مشکلات تاریخ و ادبیات زبان فارسی و مصالح اجتماعی ما حل شده و همین اصلاح سهوها و خطایای حضرت استادی در حواشی چهارمقاله باقی مانده بود وظیفه وجدانی منتقد محترم و ایرانیان عاشق حقیقت و معرفت بود که نه تنها فرداً فرد بلکه جمعاً در رفع این نقیصه بکوشند و نگذارند که حتی یک عیب و نقص نیز در کارهای ما موجود بماند. اما در جایی که سراپای تاریخ و ادبیات ما غرق در مجهولات است و برای تحقیق، کورها موضوع بکر باقیست که روشن ساختن هر کدام آنها هم خدمتی به ایران است و هم موجب افتخار و سربلندی تحقیق‌کننده، پرداختن به انتقاد حواشی چهارمقاله و گذاردن مته به خشخاش برای ایراد سهوها و فوات مؤلف بزرگوار آنها به عقیده هر بانصافی با ادعای حقیقت‌جوئی و معرفت‌خواهی منافات کلی دارد.

به گمان این ضعیف آنجا که نیت خالص باشد و جز حقیقت‌پژوهی و رفع شبهت منظور دیگری محرک قلم فکر و قدم نشود چون ایمان به منظور فوق قوی است دست نویسنده و روح او به لرزه و اضطراب دوچار نمی‌گردد و بدون نظر به اشخاص و تقدیم مقدمه و تعارف و مزاج‌گوئی مطالب را موضوع بحث و انتقاد قرار می‌دهد و هرچه را که از ملاحظه و مطالعه دقیق نوشته یا اثر به دست می‌آید روی کاغذ می‌آورد با توجه به اینکه منشأ این نوشته چیست و ضامن صحت و سقم آن کیست از کجا نقل شده و اگر خطائی در آن راه یافته است از ناقل است یا از مؤلف اصلی مخصوصاً هیچ‌وقت نباید از عباراتی که به نظر قاصر یا ذوجهین و مبهم می‌آید استنباط نکته‌ای قطعی کرد و به رد آن پرداخت بلکه صریحاً باید گفت که این عبارت در ادای مطلب قاصر است و یا ابهام و ابهام دارد و غیره.

نظر ایشان چنانکه اظهار داشته‌اند کفران نعمت نیست اما چه باید کرد که اثر خارجی این حرکت بر خلاف نیت منتقد محترم می‌شود حتی کسانی که اصلاً در این قبیله مباحث وارد نیستند ولی به عظمت مقام حضرت استادی ایمان وجدانی دارند هر نوع انتقاد و اعتراضی را به این صورت آن هم از جانب اشخاصی که ریزه‌خور خوان تحقیقات معظم‌له بوده‌اند کافر نعمتی و خرق حرمت استاد می‌شمارند، فرض کنیم که یکی از شاگردان باهوش منتقد محترم که هنوز سال‌های دیگر به راهنمایی ایشان و کسب معلومات احتیاج دارد بر گفته‌های استاد خود اعتراضاتی کند و بدون آنکه آنها را با کمال ادب و خضوع مستقیماً به خود ایشان ارائه دهد بر ملا عام بگوید یا طبع کند و گستاخانه بر روی کسی که حقّ تعلیم و هدایت بر او دارد

بدود آیا مردم دیگر حتی عوام ناس به او چه خواهند گفت و بر حرکت او چه نامی خواهند نهاد و استاد نسبت به چنین شاگرد به چه حال خواهد نگریست؟

منتقد محترم در مقدمه‌ای که به گردن انتقادات یا اعتراضات خود بسته از حضرت استادی خواسته‌اند که این انتقادات را «البته غنیمت بشمرند» و از مطالعه آنها خوشنود «به همین شکل در اصل مقاله» باشند و به عقیده بنده بدتر از همه «چشم پوشیدن ایشان است از انتقادات لفظی» که ما را در رنج شک و اضطراب فکر که به گفته ایشان «سخت‌ترین رنجهاست» می‌گذارد و از آنها «که لابد فراوان بوده تا از ذکر آنها چشم‌پوشی شده» سخنی به میان نمی‌آرد. چون آقای منتقد محترم در این مورد اخیر در حق حضرت استادی ارفاق کرده و از انتقادات لفظی چشم پوشیده‌اند ما نیز همین شیوه را در باب انتقادات ایشان پیش گرفته داخل در اصل موضوع یعنی موارد اعتراض می‌شویم و از انتقادات لفظی چشم می‌پوشیم.

راجع به انتقاد بر حواشی چهارمقاله*

آقای بدیع الزمان خراسانی در شماره ۷ و ۸ مجله آرمان دنباله انتقادات خود را بر حواشی چهارمقاله گرفته و بر ملاحظات نگارنده هم در آن باب جواب‌هایی نوشته‌اند. هنوز نه آن انتقادات به انجام رسیده و نه جواب ملاحظات بنده نگارنده و چنین معلوم می‌شود که به تعبیر یکی از شعرای ظریف معاصر این رشته سر درازهایی دارد.

چون غرض عمده بنده در تحریر ملاحظاتی که در شماره ۶ و ۷ مجله شرق انتشار یافت جلب توجه ایشان بحفظ حرمت و فضیلت تقدّم بزرگواری بود که همه گونه حقّ تعلیم و استادی بر ما دارند دیگر موضوعی برای نگارنده در این خصوص باقی نمی‌ماند تا به تقریر آن بپردازم به همین جهت نه به نوشتن جوابی بر جواب ایشان اقدام خواهم کرد نه به ردّ بقیه انتقادات منتقد محترم، چه روش بنده بر خلاف اقرار صریح ایشان جدل نیست و در دفاع از نوشته‌های خود نیز به هیچ وجه ابرام ندارم و خیال می‌کنم اگر کسی در این قبیل موضوعات وارد باشد و مفتون اصطلاحات و الفاظ فریبنده نشود خود از مقایسه نوشته‌ها آنچه را که به حقیقت نزدیک‌تر است در خواهد یافت و اگر هم اساساً تمیز صحت و سقم و تشخیص برهان را از مغلطه ندارد کوشش بنده و آقای بدیع الزمان در معتقد کردن او عملی لغو و باطل است.

جواب‌های آقای بدیع الزمان بر ملاحظات بنده خود جواب ایشان است و بیشتر به دهن کجی اطفال مکتب به یکدیگر شباهت دارد تا به استدلال موافق روش علمی انتقاد تاریخی مخصوصاً اصطلاحات حکمتی و عرفانی و منطقی که سرپای آن مقاله را بیجا گرفته

* مجله شرق، شماره هشتم، مرداد ۱۳۱۰.

نشانه پریدن منتقد محترم از این شاخ به آن شاخ و نداشتن جوابی به سزاست.

اگر رفقای آقای منتقد محترم تا آن درجه در صناعت منطق تبخّر و تأنق پیدا نکرده‌اند که بر اساتید مسلم این فن خرده بگیرند و آنان را به اشتباه و نفهمیدگی منسوب نمایند شاید آن اندازه از این صناعت بهره داشته باشند که بدانند جدل جزء صناعات خمس و صناعات خمس جزء منطق است نه مثلاً جزء علم جزّ افعال یا معرفة الحیوان.

علاوه بر اینکه بر این مطلب واضح رفقای ایشان اطلاع دارند می‌دانند که غیر از منطق قدیم ارسطو و ابوعلی سینا و خواجه نصیر و نجم‌الدین کاتبی در سایه مساعی علمای اروپا منطق دیگری هم وضع شده و در اروپا موضوع درس و بحث است که طرز تحقیق در تاریخ و روش علمی این فن جزء آن محسوب می‌شود چه مبحث انتقاد تاریخی که بیشتر تکیه آن به مقولاتست چندان سر و کاری با منطق معقولات ارسطو ندارد. اگر کسی بخواهد در تحقیق مطالب تاریخی هم تنها با منطق قدیم قدم بردارد و پشتوان او در این عمل فقط صناعات خمس باشد پای استدلال و جدل او به زودی به سنگ خطا خواهد خورد و جز پیمودن طرق غلط فایده‌ای از زحمت خود بر نخواهد داشت.

امری که حقیقه مرا به تعجب و تأسف وامی دارد اشتباهی است که بعضی از ما جوانان تازه کار در باب وجود خود داریم و با یک مشت معلومات ناقص و الفاظ و اصطلاحات نارسا خود را در باب بسیاری از مسائل که عقل فحول عقلای عالم از حل آن عاجز می‌آید حجت مطلق می‌دانیم و در این مرحله به گذشتگان که ایمانی نداریم سهل است آیندگان را هم قابل همسری با خود نمی‌شماریم و در سایه این جهل مرکب و غفلت ضلالت‌آور خود را خوشبخت و مصیب می‌پنداریم.

رفیق محترم بنده برای اثبات حقانیت خود در انتقاد بر حواشی چهارمقاله چنین می‌نگارند: «... نخواستم که یک موضوع مجهول از معاصرین برای آیندگان بماند تا هنگامی که دست خوانندگان به ما نرسد، نزاعی در عالم ادبیات افزوده شود...». جمله اخیر این عبارت انسان را بی‌اختیار به یاد «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي» می‌اندازد و به غفلت انسان متعارفی که حتّی از تشبیه خود به اهل عصمت و اولیاء الله نیز خودداری ندارد آگاه می‌سازد.

آیا در آینده دیگر کسی که به اندازه ایشان و بنده سواد ناقص داشته باشد به ظهور نخواهد رسید تا به خطایا و سهوهای گذشتگان پی ببرد و صحیح را از سقیم تفکیک کند؟ این بیان منتقد محترم در موقعی که لله الحمد نویسنده اصل حواشی چهارمقاله حیات دارد و به هرگونه تکمیل و اصلاح و توجیه آنها از دیگران احقّ و اولی است تعجب‌آور است!

باری برای آنکه این باب لااقل از طرف این ضعیف مسدود شود عرض می‌کنم که نگارنده نه به قطعیت هیچ‌یک از نوشته‌های خود اطمینان مسلم دارم و نه در باب به کرسی نشاندن عرایض خود اصراری. نوشته‌های نگارنده نقدهای ناسره‌ایست که ضرورت آنها را به بازار صرافان سخن آورده تشخیص عیار و تمیز مغشوش و خالص بودن آنها نیز با خود بنده نیست بلکه با کسانی است که به حق حائز این مقام شامخ شده و کمالات شخصی و ذوق سلیم ایشان را به استادی این فن شریف برگزیده است.

عباس اقبال

مطایبات عبید*

بدبختانه نام عبید زاکانی که یکی از نوابغ بزرگان ایران و وجودی تا یک اندازه شبیه به نویسنده بزرگ فرانسوی «ولتر» است در پیش یک مشت مردم هزل‌پرست یا بی‌خبر به هرزه‌درائی و هزالی شهرت کرده و او را «هجاگو» و «جهنمی» شمرده‌اند در صورتی که در واقع چنین نیست، نه عبید به هجو احدی پرداخته و نه غرض او از مطایبات و رسائل شیرین خود بردن عرض و آبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت و استیفاء منظوره‌های مادی و شخصی بوده است بلکه او مقصودهایی عالی‌تر از اینها داشته و شاهباز همت و نظر بلندش در افق‌هایی بالاتر از مد نظر کوتاه‌بینان معمولی پرواز می‌کرده است. برای توضیح این نکته شاید تمهید مقدمه‌ای بی‌مورد نباشد.

در جامعه‌ای که اکثریت افراد آن تعلیم نیافته و از نعمت رشد اخلاقی نصیبی کافی نداشته باشند و بر اثر توالی فتن و ظلم و جور و غلبه فقر و فاقه در حال نکبت سرکنند خواهی نخواهی زمام اداره و اختیار امور ایشان به دست چند تن مردم مقتدر و طزار و خودرأی و خودکام که جز جمع مال و استیفاءی حظ‌های نفسانی مقصد و منظوری ندارند می‌افتد.

این جماعت که در راه وصول به آمال پست خویش مقید به هیچ قید اخلاقی و مُراعی هیچ‌گونه فضیلتی نیستند چون مقتدر و متنفد شده و اختیار جان و مال و عرض و ناموس افراد زبردست را به استبداد و غضب به کف آورده‌اند هرکه را ببینند دم از فضایل اخلاقی می‌زنند یا مردم را به آن راه می‌خوانند چون با مذهب مختار ایشان دشمنی و عناد می‌ورزد از میان برمی‌دارند یا به توهین و تحقیرش می‌پردازند.

نتیجه این کیفیت آن می‌شود که به اندک زمانی اهل فضیلت و تقوی یا مهجور و بلااثر می‌مانند یا از بیم جان و به امید نان مذهب مختار مقتدرین و متنفدین را اختیار می‌نمایند.

* کلیات عبید زاکانی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۳۲ ش.

به این ترتیب به تدریج رقم نسخ بر اخلاقیات و فضایل کشیده می‌شود و این جمله حکم مذهب منسوخ پیدا می‌کند. علما و فضاة و عدول و شحنه و حاکم و عسس که باید مردم را به راه راست و درست هدایت کنند و آمرین به معروف و ناهیان از منکر باشند به مذهب مختار امرا و سلاطین می‌گروند و «النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ» یا به گفته عبید «صَدَقَ الامیر» را به کار می‌بندند و از آن باکی ندارند که کسی زبان به طعن و لعن ایشان بگشاید و راه و روش آنان را خلاف سیره مرضیه گذشتگان بدانند چه به عقیده این گروه راه درست آن است که انسان را بالفعل و به فوریت به سرمنزل مقاصد آنی و به شاهد مطلوب‌های مادی و نفسانی برساند، ظلم و بی‌عدالتی و غضب و شکستن عهد و پیمان و نقض قول و قسم در مذهب این چنین مردم خود از وسائل کامیابی است. اینکه صلحای قدیم در این راه چه مذهبی داشته و نقادان آینده در این خصوص چه خواهند گفت در پیش چشم ایشان وزن و اعتباری ندارد بلکه پیروان این مذهب در باطن به این‌گونه احکام و آراء می‌خندند و صاحبان آنها را به سخافت عقل و وهم‌دوستی و کهنه‌پرستی متصف می‌دانند.

این مذهب همان است که اروپائیان آن را به نام «ماکیاول» ایتالیائی تدوین‌کننده قواعد آن در اروپا «مذهب ماکیاولی» می‌خوانند.

مطالعه تاریخ ایران در دوره فترت بین مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه سلسله ایلخانی و استیلای امیر تیمور گورکان متضمن شرح هرج و مرج عجیبی است که در این ایام در ایران بر اثر قیام مدعیان عدیده سلطنت و کشمکش‌های دائمی ایشان پیش آمده بود و صدماتی که در آن دوره متعاقب آن وقایع به مردم و خرابی‌هایی که به آبادی‌ها رسیده چنان اوضاع را آشفته و مردم را پریشان کرده بود که در اواخر حتی صالح‌ترین افراد آمدن خونریزی‌بی‌باکی مانند تیمور را به دعا و به جان و دل از خدا می‌خواستند. شاعر بلندنظر شیراز حافظ پس از آنکه از مشاهده این اوضاع و احوال به تنگ آمده با کمال بی‌صبوری می‌گوید:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل	شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی
در طریق عشق‌بازی امن و آسایش بلاست	ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست	رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی‌غمی
آدمی در عالم خاک کی نمی‌آید به دست	عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم	کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

در زمانی که مادر یکی از پادشاهان عصر علناً به فسق و فحشا روزگار می‌گذارد و زوجه دیگری برای آنکه شوهرش فاسق او را به حبس افکنده شوهر خود را در خواب به فجیع‌ترین طرزی می‌کشد و زوجه امیری دیگر به طمع ازدواج با برادر شوهر او را به دفع زوج خویش

برمی‌انگیزد و پادشاه به دست خود پدر را کور و با مادر زنا می‌کند و پادشاه دیگری علناً امرای خود را به طلاق گفتن زنان خویش وامی‌دارد و در عشق‌ورزی نسبت به آنان به غزل‌سرانی می‌پردازد و هیچ وزیری گرچه در کفایت و فضل به پایۀ رشیدالدین فضل‌الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد باشد سر سلامت به‌گور نمی‌برد و دسیسه و توطئه و برادرکشی و دزدی به اعلیٰ درجه می‌رسد و اکثر شعرا و قضاة و علما نیز برای خوشامد طبقه فسقه فخره که قدرتی یافته‌اند اعمال ایشان را عین فضیلت و تقوی و بر منهج حق و صواب جلوه می‌دهند حال طایفه قلبیلی که به این رذایل و فجایع آلوده نشده و عفت ذاتی و مناعت طبع و پاکی فطرت آنان را بر کنار نگاه داشته معلوم است که به چه منوال می‌گذشته و مشاهده آن عالم عجیب چگونه ایشان را افسرده و برآشفته می‌داشته است.

عموماً حال افسردگی و برآشفستگی چنین مردمی در چنان اوضاع و احوالی [به] یکی از دو صورت ظاهر و علنی می‌شود، یا بر وضع پسندیده گذشته تأسف می‌خورند و بر تبدل آن به وضع ناگوار زمان خود گریه و ندبه سر می‌کنند و یا آنکه بر بی‌خبری و حماقت و کوتاه‌بینی معاصرین خود می‌خندند و در همه حرکات و سکنات و بادبروت و تفرعنات ایشان به چشم سخریه و استهزاء می‌نگرند مخصوصاً وقتی که این طبقه مردم به عیان می‌بینند که حاصل چهل سال رنج و غصه ایشان در راه کسب فضایل و تمرین اخلاقیات در جنب ناپرهیزکاری و فساد دیگران هیچ قدر و عظمتی ندارد و هیچ‌کس هنر و کمال آنان را حتی به قیمت لقمه نانی که به آن بتوان زنده بود نمی‌خرد به همه چیز دنیا و به همه شئون زندگانی انسانی از جمله به کمالات و معنویات آن نیز به دیده بی‌اعتباری و کم‌ثباتی نظر می‌کنند و همه را با خنده و سبک‌رویی تلقی می‌نمایند اما نباید پنداشت که این خنده نشانه رضا و از سر موافقت است بلکه خنده ترخم و استهزائی است که از سرپای آن حس انتقام‌خواهی و انتقام‌جویی نمایان است.

در غیر از [این] مورد جمعی بی‌خرد و بی‌خبر که ابلهانه می‌خندند و خود را به سبکی و بی‌ادبی می‌شناسانند در بسیاری موارد دیگر طبیعت برای حفظ ذات و دفاع تن و روان از فرسوده شدن در زیر پای درد و غم و سوختن در کوره رنج و الم انسان را خواهی نخواهی به خنده و شوخی و طیبت و هزل می‌کشاند تا حال وقت او خوش شود و دل شیدای او قلیل مدتی از درک غم و اندوه غافل بماند.

این است که عقلای عالم و جدی‌ترین مردم همه وقت شادی و خوشی را به هر قیمت که به دست آید خریدارند و همه چیز حتی عقل و علم خود را نیز در راه «مستی» و «بی‌خبری» می‌دهند.

از مطالعه رساله دلگشای عبید به خوبی واضح است که در عصر او و چهل پنجاه سال قبل از آن یک عده از این عقلا و فضلا بوده‌اند که هریک هر چند در علم و فضل استاد زمان خویش به شمار می‌رفته‌اند باز در مواجهه با اوضاع آن ایام و برخورد با امرا و مقتدرین عصر رندی و قلاشی را پیشه کرده بود [ه] و به این وسیله به همه کس و همه چیز می‌خندیده و به زبان طنز و هزل خرابی زمان و فساد مردم را انتقاد می‌نموده‌اند.

از این طایفه بوده‌اند علامه بی‌نظیر قطب‌الدین شیرازی و مولانا قاضی عضدالدین ایچی صاحب کتاب موافق و شاعر معروف مجدالدین همگر و شرف‌الدین دامغانی و شرف‌الدین درگزینی این جمع رندان که عبید نیز پیرو سیره و تدوین‌کننده مآثر ایشان است آنجا که دیگران جرئت و جسارت آن را نداشته‌اند که به جد مقتدرین زمان و اوضاع و احوال اخلاقی و اجتماعی عصر را انتقاد کنند با یک لطیفه و مطایبه به زیرکی و خوشی به بیان عیب یا جنبه مضحک آنها پرداخته و انصافاً در این هنرنمایی داد بلاغت و استادی داده‌اند.

عبید در رساله تعریفات خود با لحنی طیبت‌آمیز که امارات جد از آن لایح است ماه رمضان را «هادم اللذات» و شب عید آن را «لیلة القدر» و امام را «نمازفروش» و وعظ را به معنی «آنچه بگویند و نکنند» تعریف کرده است.

از مولانا عضدالدین پرسیدند که در زمان خلفا مردم دعوی خدائی و پیغمبری می‌کردند و اکنون نمی‌کنند گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می‌آید نه از پیغمبر.

روزی سلطان ابوسعید در حال مستی علامه بزرگواری مانند قاضی عضدالدین را در محفل جمع به رقص واداشت بیچاره قاضی امتثال امر کرد شخصی او را گفت مولانا تو رقص به اصول نمی‌کنی زحمت مکش مولانا گفت: من رقص بی‌ریغ (یعنی حسب الامر) می‌کنم نه به اصول.

روزی دیگر همین سلطان سر به زانوی مولانا گذاشته بود و به شوخی او را گفت مولانا تو دیوثان را چه باشی؟ گفت: متکا.

و حکایات عدیده دیگر که همه در عین ملاحظت و لطف نماینده حس استهزائی است که رندان زمان در مشاهده وضع ناگوار روزگار از خود ظاهر ساخته‌اند.

مطایبات عبید زاکانی همه نماینده این حس و تدوین آنها از جانب آن منشی زبردست لطیف طبع بیشتر برای رساندن احوال خراب آن ایام و خوش کردن وقت اندوه‌دیدگان بوده و گوئی عبید در این عمل برای خود و امثال خود تشقی خاطر و تسلی دل می‌جسته است.

حمله معاصرین ارجمند و حافظ به زهد و ریا و سالوس و طامات و شطحیات و خاک

ریختن او بر سر اسباب دنیوی و خلل‌پذیر شمردن هر بنا به جز بنای محبت و فروریختن دل خود و درگرو دادن دفتر خود به صهبا و شستن اوراق درس به آب عشق همه از همین قبیل انتقادات است اما به زبانی دیگر که چون بدبختانه در این‌جا مجال تنگ است از داخل شدن در تفصیل آن صرف‌نظر می‌کنیم.

نصیحت*

به خواهش یکی از دانشجویان دانشسرای عالی
برای جنگی که او ترتیب داده نوشته شده است.

برادر عزیزم

مراجعة شما به من برای اینکه در این یادگارنامه سطری چند بنویسم، البته از حسن نظر شما در حق من و انس و الفتی است که به اقتضای رابطه تعلیم و تعلم ما بین ما ایجاد شده است. هرچه فکر کردم چیزی به نظرم نیامد که نوشتن آن افاده مطلبی باشد تا دیگران با خواندن آن وقت خود را نیازند و مرا به طعن و لعن یاد نکنند.

شاید توقع شما از آنجا که طالب هدایت و تحصیل سعادت برای زندگانی آینده خود هستید، این بوده است که من از طریق دلالت و نصیحت کمکی به منظور شما بنمایم و شیوه وعظ و اندرزگویان را پیشه سازم.

اگر به راستی غرض شما این بوده از اقرار به عجز خود در این راه چاره‌ای ندارم و اساساً نمی‌دانم علت چیست که به همان اندازه که از نصیحت شنیدن تنفر دارم از نصیحت دادن بیزارم، و این عمل را کاری بیهوده و بلاثمر می‌شمارم.

مکّر فکر کرده‌ام که چرا یکی به دیگری نصیحت می‌دهد، و چون به گفته عوام می‌دانم که هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد در حسن نیت یا اصابت غرض نصیحت‌گر به شبهه افتاده و او را خالی از قصدی ندانسته‌ام.

هیچ کار از دادن نصیحت آسان‌تر نیست به‌خصوص اگر مستمع از نصیحتگو کم‌سن‌تر و یا به علتی از علل محکوم حکم او باشد و نتواند آزادانه در باب آنچه به او به‌عنوان اندرز و راهنمایی تحمیل می‌شود، بحث و مناقشه کند. در این صورت نصیحتگوی بی‌پروا چون ملزم به هیچ قید استدلالی و اخلاقی نیست قضایایی را که پیش خود بدیهی و مسلم فرض

* مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کتاب فروش خیام، تهران ۱۳۵۰،

کرده است مانند وحی منزل و حکم حاکم با منت و نخوت مخصوص ایراد می‌نماید و توقع او آن است که همه آنها را به جان و دل بپذیرد و خود را مادام‌العمر ممنون و مدیون او بشناسد حتی یک بار هم از او نپرسند که آیا خود او نیز در زندگانی بر همین منوال که دیگران را بر آن می‌خواند می‌رفته یا نه و یا اینکه احکام اخلاقی او بر همه ادوار عمر یک فرد آدمی و بر هر دوره از زمان قابل انطباق هست یا نیست.

پند و حکمت و نصیحت و عبرت هیچ نیست جز یک رشته کلیاتی که مردم برای توفیق در زندگانی از سیر در آفاق و انفس و مطالعه حوادث و تجارب شخص استخراج کرده و آنها را در طی عباراتی موجز و یا حکایات و امثالی آراسته برای ما به یادگار گذاشته‌اند. با اینکه اغلب این عبارات موجز و حکایات و امثال به علت حسن ترکیب عبارت و بلاغت کلام و شیرینی مضمون فی البدیهه ما را فریفته و دلباخته می‌کند و دلربائی بیان به ما مجال تأمل در باب مضمون و فحوای آنها نمی‌دهد باز وقتی که با نظر شک در آنها می‌نگریم و به موشکافی و خرده‌بینی می‌پردازیم چون این کلیات ادبی فقط نظریات استحسانی افرادی است مانند ما و از نوع قضایای مسلم و متقن ریاضی نیست ایمان ما به استواری بنیان آنها سست می‌شود و اگر از عظمت مقام نویسندگان آن کلمات و اجماع مردم بر حقانیت آنها نترسیم پیش خود می‌گوئیم که از کجا استنباط کنندگان این احکام دستخوش اشتباه نشده و راه ناصواب نرفته باشند؟

ممکن است بعضی ما را با این نوع روش و این طرز بینش به جسارت و کافرکشی منسوب سازند، اما نباید با این‌گونه نسبت‌ها به آسانی از میدان دررفت و خود را مغلوب و ذلیل نشان داد، چه به عقیده من مردی که از راه استدلال علمی به حقیقت امری ایمان پیدا کرده و به همین جهت نسبت به آن منکر و بدبین است به مراتب بهتر است تا آنکه در مقابل هر گفته‌ای، بنده‌وار سر تسلیم و تصدیق فرود می‌آورد و کورکورانه به هر نقشی عشق می‌ورزد.

نصیحتگو یا خودخواه است یا طرّار یا جاهل.

غرض بعضی از نصیحت دیگران اثبات برتری میزان فهم و عقل و تجربه‌آموختگی و دنیادیدگی و خیرت و بصیرت خود در حلّ معضلات زندگانی است و با اختیار این روش خودخواهانه می‌خواهند به سایرین چنین بفهمانند که در همه چیز و در همه مصالح باید ایشان را مشا‌ر‌الیه و عقل کل و هادی سُبُل شناخت و پیوسته اوامر و نواهی آنان را به اطاعت گردن نهاد.

جمعی دیگر که اغراض مادی و نفسانی دارند و به طریق علنی وصول به آنها ایشان را میسر نیست روباه‌وار از در نصیحت‌گوئی و خیرخواهی درمی‌آیند تا به این وسیله کاملاً بر

سوءظن طرف غالب آیند و خود را مورد اطمینان و محلّ وثوق او قرار دهند، سپس از غفلت و ساده‌دلی او سوء استفاده کرده منظور نهائی خویش را بر کرسی کامیابی بنشانند این طایفه از هرکس دیگر پرخطرترند چه گاهی چنان صورت حق به جانب اختیار می‌نمایند و به کلی خود را در راه مصلحت فانی و خدمتگزار نشان می‌دهند که تشخیص ریاکاری و طراری ایشان حتی بر هوشیارترین مردم نیز دشوار است.

طایفه سوم از نصیحتگویان کسانی هستند که در عین صفا و صمیمیت و با کمال محبتی که به طرف دارند به علت بی‌خبری از احوال دنیا و اوضاع زمان در تمیز خیر از شر و منفعت از مضرت دچار اشتباه می‌شوند و نصایحی که می‌دهند و دلالت‌هایی که می‌کنند غالباً به خطاست.

از این قبیل است بسیاری از نصایح و دلالات پدر و مادر و بستگان نزدیک، در حسن نیت و صفا و محبت ایشان نسبت به اولاد و بستگان خود جای هیچ تردید و شبهه نیست و یقین است که محرک آنان در نصیحت و دلالت طلب خیر و سعادت اولاد و نزدیکان است، اما چون زمان و سن ایشان با زمان و سن جوانان فرقی فاحش دارد و سعی ایشان این است که رفتار و حرکات جوانان نقشی از حرکات و رفتار جوانی و یا حال پیری آنان باشد غالباً نصایح ایشان مفید نمی‌افتد و جوانان به نافرمانی از پدر و مادر و بی‌ادبی متهم می‌شوند، در صورتی که اگر پدر و مادر با انصاف و زیرک باشند درمی‌یابند که چون زمان در سیر دائم است پس ادب و مقتضای نیم قرن پیش نیز غیر از ادب و مقتضای امروز و راه و رسم جوانی غیر از راه و رسم پیری است و بسیاری از اصولی که در پنجاه سال قبل مسلم و متبع شمرده می‌شد امروز کهن و ناباب به شمار می‌رود و آنچه را که حالیه پیر بر خود می‌پسندد جوان در آن لطفی نمی‌بیند. حال ببینید اگر شخص ضعیف‌النفس و ترسو یا مجبور نباشد چگونه می‌تواند دست‌بسته و چشم‌دوخته تسلیم جماعتی شود که به نام نصیحتگوئی یا شخص را فرمانبردار اوامر خودخواهانه خود می‌خواهند یا در پی ربودن اختیار مال و جان اویند و یا از راه بی‌خبری به گمراهی او کمک می‌نمایند.

غرض من از این همه تمهید مقدمه آن نیست که انسان باید مستبدانه پشت پا به همه چیز بزند و همه گفته‌ها را خطا و تمام راهنمایی‌ها و نصایح را مشوب به غرض و غفلت بشمارد و عنان گسسته و خود سر راه پرخطر زندگانی را بی‌دلیل راه بپیماید، نه! برخلاف باید همه چیز را خواند و به همه سخنی توجه کرد اما با دیده شک و گوش هوش، هر خواننده را باید به میزان عقل سنجید و هر گفته را باید به معیار انتقاد کشید، اگر درست و سره آمد گرفت و آویزه گوش کرد و اگر سست و ناسره بود به خاک افکند.

برای تشخیص درست از نادرست و سره از ناسره یک وسیله بیش نیست و آن بدون هیچ خلاقی راه علم است چه علم مجموعه‌ای است از قضایای کلی عقلایی که مطابق روش منطقی پس از سال‌ها بحث و انتقاد مورد اتفاق همگی قرار گرفته و در کلی بودن احکام آن شک و شبهه‌ای باقی نمانده است. عالمی که در این راه به تحقیقی از این نوع می‌رسد هیچ قصد و غرضی جز کشف حقیقت ندارد و سیره علمی و سعه صدر مخصوص به علما چنان او را بار آورده که اگر کسی با همان منطق و با همان روش منکر یکی از اقوال او شود و بطلان آن را به اثبات برساند در مقابل او و حقیقتی که او یافته است پشت تکریم و تعظیم خم می‌کند. پس تا می‌توانید علم بیاموزید و در این راه جز نفس علم طالب غرضی دیگر نباشید تا هم هوش و ذهن شما برای القای شک در نوشته‌ها و گفته‌های پیشینیان و معاصرین و تمیز خوب آنها از بد تیز و مسلح شود و هم با نصایح درست بر آلاشی که از حاصل این علم و تجارب شخصی و بحث و تدقیق خود به دست می‌آورد از منت نصیحت‌گویان و کید و سوء قصد ایشان فارغ و بر حذر بمانید.

علم بهترین دلیل و عالم واقعی خیرخواه‌ترین نصیحت‌گوست.

